

دینی او بشوی قیمت وی دنیائی گردد و گفت هرک بسند کند از علم  
 بسخن بی زهد در زندقه افتد و هرک بسند کند بنفقه بی ورع در فسق  
 گرفتار شود و هرک باوصاف عبودیت جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر  
 بود و گفت تو میخواهی که با بقای نفس خود حقرا بشناسی و نفس تو  
 خودرا نمی شناسد و نمی تواند شناخت چگونه حقرا تواند شناخت و گفت  
 بدترین خصال مرد دوستی کبر است و اختیار در کارها زیرا که کبر از  
 کسی لایق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار از کسی درست بود  
 که علم او بی جهل بود و گفت صد شیر گرسنه در رمه گوسفند چندان  
 تباهی نکند که يك ساعت شیطان کند و صد شیطان آن تباهی نکند که  
 ۱۰ يك ساعت نفس آدمی کند با وی و گفت بسند است مردرا این عیب  
 که شاذی کند او را آنج زبان گار اوست و گفت حق تعالی ضامن رزق  
 بندگان کرده است بندگانرا ضامن توکل باید کرد و گفت مراقبت آنرا  
 باید کرد که هیچ نظر او از تو غایب نیست و شکر کسی را باید کرد که  
 نعمت او از تو منقطع نیست و خضوع کسی را باید کرد که قدم از ملك  
 ۱۵ و سلطنت او هرگز بیرون نتوان نهاد و گفت جوانمردی آن بود که راه  
 گذری و مقیم بیش تو یکسان بود و گفت حقیقت محبت حق تعالی دوام  
 انس است بذکر او و گفت اینک می گویند که دل نامنهای است راست  
 نیست زیرا که هر دلی را کمالی معلوم است که چون آنجا برسد بایستند اما  
 معنی آنست که راه نامنهای است و جنان دانم که بدین سخن صورت دل  
 ۲۰ خواسته است که دل بمعنی نامنهای است جنان که در شرح القلب بیان  
 کرده ایم و گفت اسم اعظم هرگز متجلی نشد الا در عهد بیغامبر ما صلی الله  
 علیه و علی آله و سلم رحمه الله علیه

ذکر ابو الخیر اقطع قدس الله روحه العزیز

۲۱ آن پیش رو صفت رجال آن بدرقه راه کمال آن بیک بادیه بلا آن مرد

مرتبہ رضا آن طلیعہ فقرا مطلع شیخ ابو الخیر اقطع رحمة الله علیه از کبار مشایخ بود و از اشراف اقران و صاحب فراستی عظیم بود و از مغرب بوده است و با ابن جلا صحبت داشته بود و سباع و آهو با او انس گرفته بودند و با شیر و ازدها هم قرینی کردی و حیوانات بیش او بسی آمدندی و گفت در کوه لکام بوزم سلطان بی آمد هرکرا بی دید دیناری بر دست بی نهاد یکی بن داد بشت دست آنجا داشتم و در کنار رفیقی انداختم اتفاق افتاد که بی وضو کراسه بر گرفتم یک روز بدان بازار بی رفتم با اصحاب بهم چون شوریدند جماعتی دزدی کرده بودند در میان بازار ایشان بگریختند و همه خلق بهم بر آمدند در صوفیان آویختند شیخ گفت مہتر ایشان منم ایشانرا خلاص دهید کہ رهن منم با مریدان گفت هیچ مگوئید آخر اورا ببردند و دستش ببریدند گفتند تو چه کسی گفت من فلانم امیر گفت زہی آتشی کہ در جان ما زدی گفت باک نیست کہ دستم خیانت کرده است مستحق قطع است گفت چیزی بدستم رسیدہ است کہ دستم از آن باکیزہ تر بود و آن سیم لشکری بود و دست بجیزی رسیدہ ۱۵ است کہ آن از دست من باکیزہ تر بود و آن مصحف است کہ بی وضو برگرفته ام چون بخانہ باز آمد عیالش فریاد بر گرفت شیخ گفت چه جای تعزیت است جای تہنیت است اگر جنان بودی کہ دست ما نبریدندی دل ما ببریدندی و داغ بیگانگی بر دل ما نہاژندی بدست ما چه بودی و جمعی چنین نقل کنند کہ در دست او کُلی افتاد طیبیان گفتند دستش ۲۰ بیاید برید او بدان رضا نداد مریدان گفتند صبر کنید تا در نماز شود اورا دگر خبر نبود جنان کردند چون او نماز تمام کرد دسترا برینک یافت نقلست کہ گفت یکی در بادیه بی رفت بی آب و بی آلت سفر با خود اندیشه کردم کہ اورا بجان هیچ کار نیست روی باز بس کرد و گفت الغیبة حرام از هوش بشدم و چون بہوش باز آمدم با خود توبہ کردم ۲۵ روی باز بس کرد و گفت وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَكَانَ

صافی نتوان کرد الا بتصحیح نیت با خدای و تن را صفا نتوان داد الا  
 بخدمت اولیا و گفت دھارا جایگاہا است دلی است کہ جای ایمان است  
 شفیق است بر جملہ مسلمانان و جھد کردن در کارہاء ایشان و یاری  
 دادن ایشان در آنج صلاح ایشان در آن بود و دلی است کہ جایگاہ  
 نفاق است علامت آن حقد است و غل و حسد و گفت دعوی رعوتی  
 است کہ کوه حمل آن نتواند کرد و گفت ہیچکس بجای شریف نرسد مگر  
 ہوافتت قرار گرفتن و ادب بجای آوردن و فریضہا بجاسے داشتن و با  
 یگانگان صحبت ناکردن رحمة الله علیہ

ذکر عبد الله تروغبذی قدس الله روحه العزيز

۱۰ آن باکباز ولایت آن شاہباز ہدایت آن سالک بادیہ تجرید آن سابق راہ  
 تفرید آن بر کندہ بیخ خودی شیخ عبد الله تروغبذی رحمة الله علیہ یگانہ  
 عہد بود و نشانہ وقت بود و از جملہ مشایخ طوس و از کبار اصحاب و  
 در ورع و تجرید کامل بود و اورا کرامات و ریاضات شگرف است صحبت  
 بو عثمان حیری یافتہ بود و بسی مشایخ دینہ و ابتداء حال او جنان بود  
 ۱۵ کہ در طوس فحطی افتاد کہ آدمی می خوردند و یک روز بخانہ درآمد  
 مگر دو من گندم یافت در خمرہ آتش درو افتاد و گفت این شفقت  
 بود بر مسلمانان کہ ایشان از گرسنگی می میرند و تو گندم در خمرہ نہادہ  
 شوری بندو درآمد روی بصحرا نہاد و ریاضت و مجاہدہ بیش گرفت یک  
 بار باصحاب خویش بہ سفرہ نشسته بود بنان خوردن منصور حلاج از  
 ۲۰ کشمیر می آمد قبائی سیاہ بوشینہ و دو سگ سیاہ در دست شیخ اصحاب را  
 گفت جوانی بدین صفت می آید و باستقبال می باید رفت کہ کار او  
 عظیم است اصحاب برفتند و اورا دیدند می آمد و دو سگ سیاہ بر دست  
 همچنان روی بشیخ نہاد شیخ جون اورا بدیدند جای خویش بندو داد تا در  
 ۲۴ آمد و سگانرا با خود در سفرہ نشانند جون اصحاب دیدند کہ شیخ استقبال

او فرمود و جای خویش بوی داد هیچ نتوانستند گفتن شیخ نظاره او می کرد تا او نان می خورد و بسگان می داد و اصحاب انکاری کردند پس چون نان بخورد برفت شیخ بوداع او برخواست چون باز گردیدند اصحاب گفتند شیخا این چه حالت بود که سگ را بر جای خویش باشاندی و ما را باستقبال چنین کسی فرستادی که جمله سفره از نماز ببرد شیخ گفت این سگ نفس او بود از بی او می دوید از بیرون مانده و سگ ما در درون مانده است و ما از بی او می دوم پس فرق بود از کسی که متابع سگ بود تا کسی که سگ متابع وی بود سگ او ظاهر می توانست دیدن و بر شما بوشینه است این بهتر از آن هزار بار بس گفت این ساعت در آفرینش پادشاه او خواهد بود اگر سگ دارد و اگر ندارد کار روی بندو خواهد داشت نقلست که ازو برسیدند که صفت مرید چیست گفت مرید در رنج است و لکن آن سرور طلب است نه عنا و تعب و ازو برسیدند از صوفی و زاهد گفت صوفی بخداوند و زاهد بنفس و گفت حق تعالی هر بند را از معرفت خویش بقدر کاری بخشیده است تا معرفت او پاره دهنده او بود بر بلا و گفت آلات مکشوف است و معانی مستور و گفت هر که خدمت کند در جمله عمر خویش يك روز جوانمردی را بر که يك روزه خدمت باورسد پس حال کسی چگونه بود که جمله عمر در خدمت ایشان صرف کند و گفت هیچ انس نیست در اجتماع برادران بسبب وحشت فراق و هیچ کسی را وسایلی نبود بخدای جز خدای وسیلت نیست ۲۰ و گفت هر که دنیا را ترك کند از برای دنیا از غایت حب دنیا بود رحمة الله علیه

ذکر ابو بکر و راق قدس الله روحه العزيز

آن خزانه علم و حکمت آن یگانه حلم و عصمت آن شرف عباد آن کف زهاد آن مجرد آفاق شیخ وقت ابو بکر و راق رحمة الله علیه از اکابر زهاد

و عباد بود و در ورع و تقوی تمام و در تجرید و تفرید کمالی خوب داشت  
و در معامله ادب بی نظیر جنانک مشایخ او را مؤدب الاولیا خوانده اند  
و کشته نفس و مبارک نفس بود و با محمد حکیم صحبت داشته بود و از  
پاران خضرویه بود و در بلخ مقیم بود و او را در ریاضات و آداب  
نصایف است و مریدان را از سفر منع کردی گفתי کلید همه برکتی صبر است  
در موضع ارادت تا آنگاه که ارادت ترا درست گردد چون ارادت درست  
شد اول برکتها بر تو گشاده شد نقلست که عمری تا در آرزوی خضر  
بود و هر روز بگورستان رفتی و باز آمدی در رفتن و باز آمدن جزوی  
قران بر خواندی يك روز چون از دروازه بیرون شد پیری نورانی پیش  
آمد و سلام کرد جواب داد گفست صحبت خواهی گفت خواهم پیر با او  
روان شد تا بگورستان و در راه با او سخن می گفت و همچنان سخن گویند  
می آمدند تا بدروازه رسیدند چون باز خواست گشت گفت عمری که می  
خواهی تا مرا بینی من خضرم امروز کجا من صحبت داشتی از خواندن  
يك جزو محروم ماندی چون صحبت خضر چنین است صحبت دیگران چه  
خواهد بود تا بدانی که عزلت و تجرید و تنهایی بر همه کارها شرف دارد  
نقلست که فرزندی داشت بدیرستان فرستاد يك روز او را دید که می  
لرزید و رویش زرد شده گفت ترا چه بوده است گفت اسناد آبتی بمن  
آموخته است که حق تعالی میفرماید *بَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا* آن روز که  
کودکان را پیر گرداند از بیم این آیت چنین شدم بس آن کودک بیمار شد  
و هم در آن وفات کرد پدرش بر سر خاک او می گریست و می گفت ای  
ابو بکر فرزند تو بيك آیت چنین شد که جان بداد و تو چندین سال  
خواندی و ختم کردی و در تو اثر نمی کند نقلست که هرگاه که از مسجد  
باز گشتی و از نماز فارغ شدی از شرم آنک نماز کرده است چنان بودی  
که کسی را بدزدی گیرند یا بگناه گرفتار آیند نقلست که یکی زیارت او  
۲۵ آمد چون باز می گشت وصیتی خواست گفت خیر دنیا و آخرت در

اندکی مال یافتم و شتر هر دو جهان در بسیاری مال و آمیختن با مردمان  
 نقلست که گفت در راه مکه زنی را دیدم مرا گفت ای جوان تو کیستی  
 گفتم من مردی غریبم گفت شکایت می کنی از وحشت غربت یا انس  
 نگرفته بخداوند خویش گفت چون این بشنیدم چندان قدرتم نماید کی  
 گامی از بی او بر گیرم باز گشتم تا او برفت و گفت دری بر من گشادند  
 و گفتند بخواه گفتم خداوند آن قوم کی انبیا بودند و سر غوغاه آفرینش  
 و بیش روان سباه اند معلوم است که هر بلا و اندوه کی بود بر سر  
 ایشان فرو آمد تو آن خداوندی که يك ذره بجز از تو بکسی نرسد چه  
 خواهم مرا هم درین مقام بیجاری خودم رها کن که طاقت بلای نی دارم  
 و گفت مردمان سه گروه اند یکی امرا و دوم علما و سوم فقرا چون امرا  
 تباه شوند معاش و اکتساب خلق تباه شود و چون علما تباه شوند دین  
 خلق روی بنقصان نهد و چون فقرا تباه شوند زهد و همت در میان  
 خلق تباه شود تباهی امرا جور و ظلم بود و تباهی علما میل دنیا بود و  
 متابعت هوا و تباهی فقرا ترك طاعت و مخالفت رضا و گفت اصل غلبه  
 ۱۵ نفس مقارنه شهوات است چون هوا غالب شود دل تار يك شود و چون  
 دل تار يك شود خلق را دشمن گیرد و چون خلق را دشمن گیرد خلق نیز  
 او را دشمن گیرند او با خلق جفا آغاز کند و جور کردن پیش گیرد  
 و گفت از روزگار آدم تا اکنون هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آمیختن با  
 خلق و از آن وقت باز تا امروز هیچ کس سلامت نیافت مگر آنک از  
 ۲۰ اختلاط کرانه کرد و یکی ازو وصیت خواست گفت سنگی بر گیر و دو  
 بای خود بشکن و کاردی بردار و زبان خود بپر گفت که طاقت این  
 دارد گفت آنک زبان سر او در نطق آید و گوش همت او از خدایه  
 شنود باید که زبان ظاهر او گنگ بود و گوش صورت او کز بود این  
 بزبان بریدن و بای شکستن دست دهد و گفت حکما از بس انبیا اند  
 ۲۵ و بعد از نبوت هیچ نیست مگر حکمت و حکمت احکام امور است و اول

نشان حکمت خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و گفت خاموشی  
 عارف نافع تر بود و کلام او خوشتر و گفت خدای تعالی از بند هشت چیز  
 می خواهد از دل دو چیز تعظیم فرمان خدای و شفقت بر خلق خدای و  
 از زبان دو چیز می خواهد اقرار کردن بتوحید و رفتن کردن با خلق  
 و از اندام دو چیز می خواهد طاعت داشتن خدای و باری دادن مومنان  
 و از خلق دو چیز می خواهد صبر کردن در حکم خدای و حلم با خلق  
 خدای و گفت هر که بر نفس خویش عاشق شد کبر و حسد و خواری و  
 مذلت برو عاشق شد و گفت اگر طمع را گویند که بدرت کیست گویند در  
 مقدور شك آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گویند حرمان و گفت  
 ۱۰ یکی از بزرگان گفت که شیطان می گویند که من بدین ابلهی نیم که اوّل  
 بار مومنی را بکافری وسوسه کنم که اوّل او را بشهوات حلال حریص کنم  
 چون بدین حریص شد هوا بر وی جیره گردد و قوت گیرد آنکه بمعاصی  
 وسوسه کنم تا مرا آسان تر بود آنگاه بکافری وسوسه کنم و گفت بخی چیز  
 است که همیشه با تو اند اگر صحبت این بخی چیز بدانی نجات یافتی و اگر  
 ۱۵ ندانی هلاک شوی اوّل خدای تعالی بس نفس و بس شیطان و بس دنیا  
 و بس خلق با خدای موافقت باید کردن و بهره وی کند بسند کار  
 باشی با نفس بمخالفت باید با شیطان بعداوت با دنیا بجزد با خلق بشفقت  
 گر این کنی رستی و گفت تا از مخلوق نه بری و از ایشان وحشت نگیری  
 بانس حق طمع مدار و تا دل در اشغال گردان داری طمع فکرت و  
 ۲۰ عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و مهتری باک نکنی طمع الهام و  
 حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا بافتدا کن و با زهاد به حسن مدارا  
 و با جهال بصبری جمیل و گفت اصل آدمی زاد از آب است و خاک  
 کس بود که آب برو غالب تر بود او را بلطف ریاضت باید داد اگر بعنف  
 ۲۴ کنند متغیر گردد و بمقصود نرسد و کس بود که خاک برو غالب تر بود لا

بد او را بلکه باید کوفت و بسختی باید سرشت نا کاری را بشاید و گفت  
 چون حق تعالی خواست که آب را بیافریند از هر الوان لون او کرد و  
 از هر طعم طعم او گردانید چون همه الوان را بیامیخت تا لون آب گشت  
 ازین معنی کسی لون آب ندانست. و چون همه طعم را بیامیخت کسی طعم  
 آب نشناخت از خوردن او لذت و حیوة یابند اما از کیفیت لذت او  
 خبر نه وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ دلیل اینست و گفت فرخ درویشی  
 در دنیا و آخرت که در دنیا سلطانرا از وی خراج نیست و در آخرت  
 جبار عالم با او شمار نه و گفت بامداد بر خیزم خلفانرا بینم بدانم که کیست  
 که لقمه حلال خورده است و کیست که حرام خورده است گفتند چگونه  
 ۱۰ گفت هر که بامداد بر خیزد و زبانرا بلغو و غیبت و فحش مشغول کند  
 بدانم که او حرام خورده است و هر که بامداد بر خیزد و زبان بذر و  
 تهلل و استغفار مشغول دارد بدانم کی حلال خورده است و گفت صدق  
 نگاه دار در آنج میان تو و خدای است و صبر نگاه دار در آنج میان تو  
 و نفس است و گفت یقین نوری است که بند بند و منور گردد در احوال  
 ۱۵ خویش بس آن نور برساند او را بدرجه متقیان و ازو برسیندند از زهد  
 گفت زهد سه حرف است زا و ها و دال زا ترک زینت است و ها ترک  
ها و دال ترک دنیا و گفت یقین فرو آرند است دلرا و کمال ایمانست  
 و گفت یقین بر سه وجه است یقین خبر و یقین دلالت و یقین مشاهده  
 و گفت هر کرا درست شود معرفت بخدای هیبت و خشیت برو ظاهر شود  
 ۲۰ و گفت شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت حرمت و گفت توکل  
 فرا گرفتن وقت است صافی از کدورت انتظار جنانک نه تأسف خورد  
 بذانج گذشت و نه چشم دارد بذانج خواهد آمد یعنی تا نقد وقت فوت  
 نشود و گفت هر که کارها از جهت آسمان بیند صبر کند و هر که از جهت  
 ۲۴ زمین بیند متغیر گردد و گفت احتراز کنید از اخلاق بد جنانک از حرام



نقلست که چون او وفات کرد اورا بخواب دیدند زردروی و غمگین و زاری گریست گفتند چه حالتست خیر است گفت چگونه خیر باشد که درین گورستان که منم از ده جنازه یکی بر مسلمانی نمرده است که می آرند دیگری اورا بخواب دید گفت خدای با تو چه کرد گفت بحضرت خود بداشت و نامه بدست من داد می خواندم تا بگناهی رسیدم جمله نامه سیاه شد کی بیش نتوانستم خواند متعیر شدم ندا آمد که این گناه را در دنیا بر تو پوشیده ام از کرم ما نسزد که درین جهان برده تو دریم عفو کردیم رحمة الله علیه،

### ذکر عبد الله منازل قدس الله روحه العزيز

۱۰ آن هدف تیز ملامت آن صدف در کرامت آن مجرد رجال آن مشرف کمال آن خزانه فضایل عبد الله منازل رحمة الله علیه یگانه روزگار بود و شیخ ملامتیان بود و متورع و متوکل و معرض هم از دنیا و هم از خلق مرید حمدون قصار بود و عالم بعلوم ظاهر و باطن و بسیار حدیث نوشته بود و سماع کرده و در وقت او مجردتر از او و باکیزه تر از او کسی نبوده است

۱۱ جنانک نقلست که ابو علی ثقفی سخن می گفت در میان سخن عبد الله اورا گفت مرگدرا ساخته باش که از او چاره نیست بو علی گفت تو ساخته باش عبد الله دست را بالین کرد و سر برو نهاد و گفت من مردم و در حال برد بو علی منقطع شد زیرا که اورا علائق بود و عبد الله مفرد و سخن اوست که گفت کی بو علی ثقفی وقتی که سخن گفتی از برای خود

۲۰ گفتی نه از برای خلق و از جهت این بود که برکات سخن او بدو رسید و درین معنی گفت آفت ماست که از سخن خود انتفاع نمی توانیم گرفت چگونه دیگری از سخن ما منفعت گیرد و گفت هر چه عبارت کنی بزبان خویش باید که از حال خود عبارت کنی باشی و نباشی بسخن خویش

۲۴ عبارت کنی و گویند حکایات از غیر نقلست که کسی از وی روزی

مسئله برسید جواب داد آن مرد گفت خواجه یکبار دیگر باز گوی گفت  
 من در بشپانی آمم که اول چرا گفتم و گفت هیچ کس فریضه ضایع  
 نکند از فریضها الا مبتلا گردد بضایع کردن سنتها و هرک بترک سنتی  
 مبتلا گردد زود بود که در بدعت افتد و گفت فاضلترین وقتها تو  
 آنست که از خواطر و وساوس نفس رسته باشی و مردمان از ظن بد تو  
 رسته باشند و گفت هرک نفس او ملازمت جبری کند که بدان احتیاج  
 ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چندان که از کثرت ولایت بدو احتیاج  
 است و گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خویش یعنی همه آن خواهد  
 که سبب بدبختی او بود و يك روز اصحاب خود را گفت شما عاشق شده  
 اید بر کسی که بر شما عاشق شده است و گفت عجب دارم از کسی که در حیا  
 سخن گوید و از خدای شرم ندارد یعنی که چون خدایا متکلم می بیند چگونه  
 شرم نمی دارد که در کلام آید و گفت هرکرا محبت دادند و فقر اگر او را  
 خشیت ندهند او فریفته است و گفت خدمت ادبست نه مداومت بر ادب  
 که ادب خدمت عزیزتر است از خدمت بی ادب و گفت ما بآداب محتاج نریم  
 ۱۵ از بسیاری علم و گفت هرک قدر خویش بر چشم خلق بزرگ داند برو  
 واجب چنان کند که نفس او بر چشم او خوار شود ندیدی که ابرهیم را  
 علیه السلام خلیل خویش خواند حق تعالی و او گفت وَاجْنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ  
 نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ و گفت احکام غیب در دنیا بر کسی ظاهر نگردد و لکن  
 فضیحت دعوی ظاهر گردد و گفت هرگز دعوی و تسلیم در يك حال  
 ۲۰ جمع نشوند و گفت هرکه محبوب گردد بچیزی از علوم خود هرگز او عیب  
 خود نبیند و گفت هر فقر که از ضرورت نبود آن فقرا هیچ فضیلت  
 نبود و گفت حقیقت فقر انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن  
 بخداوند دنیا و آخرت و گفت هرک مشغول شود باوفات گذشته بی  
 ۲۴ فایده نقد وقت از دست بداد و گفت آدمی چگونه از بس و بیش نگاه

تواند کرد و او غایب است در حال از مقام و وقت خود و گفت نو  
 ظاهراً دعوی عبودیت می کنی اما باطناً سر باوصاف ربوبیت بر آورده  
 و گفت عبودیت اضطراری است نه اختیاری است و گفت هرک طعام  
 عبودیت نجشید او را عیش نیست و گفت عبودیت رجوع کردن است  
 در جمله چیزها بخدای بجز اضطرار و گفت بنده بند او بود تا خود را خادی  
 نمی جوید چون خود را خادی جست از حد بندگی افتاد و ادب از دست  
 داد و گفت هیچیز نیست در کسی که خواری بندگی و خواری سوال و  
 خواری رد نجشیده است و گفت حق تعالی یاد کرده است انواع عبادات را  
 که الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ ختم  
 ۱۰ جمله مقامات بر استغفار کرده است تا بنده بینا گردد بر تفصیر خویش بر  
 همه افعال و احوال بس از همه استغفار کند و گفت هرکه سایه نفس از  
 نفس خویش بر گیرد عیش خلابی در سایه او بود و گفت تفویض با  
 کسب بهتر باشد از خلوت بی کسب و گفت هرکه درین حدیث آید از  
 سر ضعف قوی گردد و فضیحت نشود و هرک از سر قوت در آید ضعیف  
 ۱۵ گردد و فضیحت شود و گفت اگر درست شود بنده را يك نفس در جمله  
 عمر بی ربا و بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر با او همانند و گفت  
 عارف آنست که از هیچیزش عجب نیاید نقلست که یکی او را دعا کرد که  
 آنج امید داری خدای بدهاژ گفت امید بعد از معرفت بود و کو معرفت  
 وفات او بنشاپور بود و خاک او در مشهد انبار است احمد اسود گفت  
 ۲۰ بخواب دیدم کی هاتنی آواز داد و مرا گفت عبد الله را بگوی که ساخته  
 باش که يك سال دیگر وفات خواهی کرد بامداد برفتم و بسا وی بگفتم  
 گفت این وعده مدید است و مدتی بعید که تا سالی دیگر که طاقت  
 ۲۲ انتظار تواند کرد رحمة الله علیه

ذکر شیخ علی سهل اصفهانی قدس الله روحه العزيز

آن خواجه درویش آن حاضر بی خویش آن داننده غیوب آن بیننده عیوب  
 آن خزانه حقایق و معانی شیخ علی سهل اصفهانی رحمة الله علیه بس بزرگ  
 و معتبر بود و از کبار مشایخ بود و جنید را بوی مکاتبات لطیف است  
 و صاحب بو نراب بود و سخن او در حقایق عظیم بلند بود و معاملات  
 و ریاضات او کامل و بیانی شافی داشت در طریقت عمرو بن عثمان مکی  
 زیارت او باصفهان شد و سی هزار درم وام داشت و علی سهل همه وام  
 او بگذارد و سخن اوست که گفت شنافتن بخدمت و طاعت از علامات  
 توفیق بود و از مخالفت باز داشتن از علامات رعایت بود و مراعات اسرار  
 از علامات بیداری و بدعوی بیرون آمدن از رعنائی بشریت بود و هر که  
 در بنیاد ارادت درست نکرده است در نهایت عاقبت و سلامت نیابد  
 گفتند در معنی یافت سخنی بگوی گفت هر که بندارد که نزدیک تر است او  
 بحقیقت بعید تر است چنانکه آفتاب بروزی می افتد کوزکان خواهند که  
 نا آن ذرها بگیرند دست بر کنند بندارند که در قبضه ایشان آید چون  
 ۱۵ دست باز کنند هیچ نه بینند و گفت حضور بحق فاضلتر از یقین بحق  
 از آنکه حضور در دل بود و غفلت بر آن روا نباشد و یقین حاضری  
 بود که گاه بیاید و گاه برود و حاضران در پیشگاه باشند و موقنان  
 بر درگاه و گفت غافلان در حکم خدای زندگانی می کنند و ذاکران در  
 رحمت خدای و عارفان در قرب خدای و گفت حرام است کسی را که  
 ۲۰ او را می خواند و می داند و با چیزی دیگر آرام گیرد و گفت بر شما باد  
 که برهیز کنید از غرور بحسن اعمال با فساد باطن اسرار یعنی ابلیس  
 چنین بود و گفت نوانگری التماس کردم در علم یافتم و فخر التماس کردم  
 در فقر یافتم و عاقبت التماس کردم در زهد یافتم و قلت حساب التماس  
 ۲۱ کردم در خاموشی یافتم و راحت التماس کردم در نا امیدي یافتم و گفت

از وقت آدم علیه السلام تا قیام ساعت آدمیان از دل گفتند و می گویند  
و من کسی میخواهم که مرا وصیت کند که دل جیست یا چگونه است و  
نی بام برسیند از حقیقت توحید گفت نزدیک است از آنجا کی  
گمانهاست اما دورست در حقایق نقلست که او گفت که شما می بندارند  
که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیمار شوید و مردمان بعبادت  
آیند مرا بخوانند اجابت کنم روزی می رفت گفت لیک و سر بنهاد شیخ  
مزین گفت من گفتم او را که بگوی لا اله الا الله تبتی بکرد و مرا گفت  
با من میگوئی کی کلمه بگوی بعزّه او که در میان من و او نیست الا  
حجاب عزّت و جان بداد ابو الحسن مزین بعد از آن محاسن خود بگرفتی  
۱۰ و گفتی چون من حجّای اولیاء خدا را شهادت تلقین می کند و خجالتاه و  
بگریستی رحمة الله علیه

### ذکر خیر نساج قدس الله روحه العزیز

آن منتهی هدایت آن مهدی ولایت آن حارس عقل و شرع آن عارف اصل  
و فرع آن معطی حُجّاج شیخ وقت خیر نساج رحمة الله علیه استاذ بسیار  
۱۵ مشایخ بود در بغداد و بیر وقت خویش بود و در وعظ و معاملات بیانی  
شافی داشت و عبارتی مهذب و خلّقی و حلی بغایت و ورع و مجاهد تمام  
و نفسی موثر شبلی و ابرهیم خواص در مجالس او توبه کردند شبلی را بیش  
جَنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و او مرید سری سلفی بود و جنید  
اورا عظیم محترم داشتی و بو حمزه بغدادی در شان او مبالغتی تمام کردی  
۲۰ و سبب آنک او را خیر نساج گفتند آن بود که او از مولودگاه خود  
بسامره رفت بعزم حج گذرش بکوفه بود چون بدروازه کوفه رسید مرقعی  
باره باره پوشیده بود و او خود سیاه رنگ بود چنانک هرک او را دیدی  
گفتی این مرد ابلهی میناید یکی او را بدید گفت روزی چند او را در کار  
۲۴ کشم بیش او رفت و گفت نو بندگ گفت آری گفت از خداوند گریخته

گفت آری گفت ترا نگاه دارم تا بخداوند سپارم او گفت من خود این  
می طلبم گفت عمری است که در آرزوی آنم که کسی یابم که مرا بخداوند  
سپارد بس او را بخانه برد و گفت نام تو خیراست او از حسن عقیده که  
المؤمن لا یکنب او را خلاف نکرد با او برفت و او را خدمت کرد بس  
آن مرد خیرا نساجی آموخت و سالها کار آن مرد کرد و هرگاه که گفتم  
خیر او گفتم لیکن نا آنگاه که آن مرد بشپان شد که صدق و ادب و  
فراست او می دید و عبادت بسیار از او مشاهده می کرد گفتم من غلط  
کرده بودم تو بند من نیستی برو هر جا کی خواهی بس او برفت بگه شد  
تا بدان درجه رسید که جنید گفت الخیر خیرنا و دوستر آن داشتی که  
۱۰ او را خیر خواندندی گفتم روا نباشد که برادری مسلمان مرا نای نهاده  
باشد و من آن نام بگردانم نقلست که گاه گاه بافندگی کردی و گاهی  
بلب دجله رفتی ماهیان بوی تقرب جستندی و چیزها آوردندی روزی  
کرباس پیرزنی می بافت بیزن گفت اگر من درهم باورم و ترا نیام کرا  
دهم گفت در دجله انداز بیزن درهم آورد او حاضر نبود در دجله  
۱۵ انداخت چون خیر بلب دجله رفت ماهیان آن درهم بیش او آوردند  
مشایخ چون این حال بشنیدند از وی نپسندیدند گفتند او را بیازبجه  
مشغول کرده اند این نشان حجاب باشد و تواند بود که نشان حجاب  
باشد غیر او را اما او را نبود جنانک سلیمانرا علیه السلام نبود و گفت  
در خانه بودم در دلم آمد که جنید بر در است آن خاطر را نفی کردم تا  
۲۰ سه بار این در خاطر آمد بعد از آن بیرون آمدم و جنید را دیدم بر  
در گفتم چرا بخاطر اول بیرون نیامدی و گفتم در مسجد شدم درویشی را  
دیدم در من آویخت و گفت ای شیخ بر من بخشای که معنی بزرگ بیشم  
آمه است گفتم چیست گفت بلا از من باز ستند اند و عافیت من بیوسته  
کرده اند گفتم حالش نکه کردم یک دینارش فتوح شده بود و گفتم  
۲۵ خوف تازیانه خداوند است بندگانی را که در بی ادبی خو کرده باشند

بدان راست کند و گفت نشان آنک عمل بغایت رسیدن است آنست که در آن عمل جز عجز و تقصیر نه بینند نقل است که صد و بیست سال عمر یافت چون نزدیک وفاتش بود وقت نماز شام بود عزرائیل سایه انداخت سر از بالین برداشت و گفت عفاک الله توقف کن که تو بند ماموری و من بند مامور ترا گفته اند که جان او بر دار و مرا گفته اند که چون وقت نماز آید بگزار و وقت در آمدن است آنج ترا فرموده اند فوت نمی شود اما آنج مرا فرموده اند فوت می شود صبر کن تا نماز شام کم بس طهارت کرد و نماز گزارد بعد از آن وفات کرد همان شب او را بخواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد گفت از من مبرسید و اکنون از دنیا نجس باز رستم رحمة الله علیه

ذکر ابو حمزه خراسانی قدس الله روحه العزیز

ان شریف اقران آن لطیف اخوان آن ممکن طرفت آن متوکل حقیقت آن کعبه مسلمانان ابو حمزه خراسانی رحمة الله علیه از جمله مشایخ بود و از اکابر طرفت و رفیع القدر و عالی همت بود و در فراست همت نداشت و ۱۵ در توکل به نهایت رسیدن بود و در تجرید بغایت کشید و ریاضات و کرامات او بسیار است و مناقب او بی شمار خلوات شایسته داشت بو تراب و جنید یافته بود نقل است که یکبار بتوکل در بادیه شد و نذر کرد که از هیچ کس هیچ نخواهد و بکس التفات نکند و برین نذر بسر برد بی دلو و رسن متوکل وار مجرد برفت باره سیم در جیب داشت که خواهرش ۲۰ بدو داده بود ناگهان توکل داد خود طلبید گفت شرم نداری که آنک سقف آسمان را بی ستون نگاه دارد معه ترا بی سیم پوشینه نگاه ندارد بس آن سیم بینداخت و بی رفت ناگاه در جای افتاد ساعتی بر آمد نفس فریاد بر آورد بو حمزه خاموش بنشست یکی می گذشت سر جاه باز دید خاشاکی ۲۴ چند بیاورد که سر جاه بگیرد نفس بو حمزه زاری آغاز کرد و گفت حق

تعالی می فرماید وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ بو حمزه گفت توکل از آن  
 قوی تر است که بجز و سالوس نفس باطل شود تن زد تا آنکس سر جاه  
 استوار کرد گفت آنکس که بر بالا نگاه می دارد اینجا هم نگاه دارد روی  
 قبله توکل آورد و سر فرو برد و اضطراب بکمال رسید و توکل بر فرار  
 بود ناگاه شیری پیامد و سر جاه باز کرد و دست بر لب جاه زد و هر دو  
 بای فرو گذاشت بو حمزه گفت من همراهی گریه نکنم الهامش دادند که  
 خلاف عادت است دست در زن دست در بای او زد و بر آمد شیری  
 دید بر صورتی که هرگز صعب تر از آن ندیده بود آوازی شنید که بابا  
 حمزه اَلَيْسَ هَذَا احسن نَجِيْنًاكَ مِنَ التَّلَفِ بِالْتَّلَفِ چون توکل بر ما کردی  
 ۱۰ ما ترا بر دست کسی که هلاکت جان ازو بود نجات دادیم بس شیر روی  
 در زمین مالید و برفت نقلست که روزی جنید می رفت ابلیس را دید برهنه  
 که بر گردن مردم می جست گفت ای ملعون شرم نداری ازین مردمان  
 گفت کدام مردمان اینها نه مردمان اند مردمان آنها اند که در شونیزیه  
 اند که جگرم را سوختند جنید گفت بر خاستم و بمسجد شونیزیه رفتم بو  
 ۱۵ حمزه را دیدم سر فرو برده سر بر آورد و گفت دروغ گفت آن ملعون  
 که اولیاء خدای از آن عزیزتر اند که ابلیس را بر ایشان اطلاع باشد  
نقلست که او محرم بوزی میان گلیبی در سالی یکبار بیرون آمدی از احرام  
 برسیدند از انس گفت انس آنست که دلتنگی بدید آرد از نشستن با  
 خلق و گفت غریب آنست که اورا از اقربا و بیوستگان خویش وحشت  
 ۲۰ بود با ایشان بیگانه باشد و گفت هرکرا وحشت بود از نفس خویش انس  
 گرفته است دل او در موافقت خداوند خویش سجانه و تعالی و گفت  
 هرک دوستی مرگ در دل او جای گیرد هرج باقی است بر وی دوست  
 کند و هرچه فانی است بر وی دشمن گردانند و گفت توکل آنست کی  
 ۲۴ بامداد بر خیزد از شیش یاز نیاید و چون شب در آید از بامداد بادش



نیاید یکی وصیت خواست گفت توشه بسیار ساز این سفر را که در پیش  
داری وفاتش در نسا بور بود و در جوار ابو حفص حدّاد دفن کردند  
رحمهما الله تعالی و تقدس

### ذکر احمد مسروق قدس الله روحه العزیز

۵ آن رکن روزگار آن قطب ابرار آن فرید دهر آن وحید عصر آن عاشق  
معشوق شیخ وقت احمد مسروق رحمة الله علیه از مشایخ کبار خراسان  
بود و از طوس بود اما در بغداد نشستی و باتفاق همه از جمله اولیاء  
خدای بود و او را با قطب المدار رحمة الله علیه صحبت بود و او خود  
از اقطاب بود ازو برسیدند که قطب کیست ظاهر نکرد اما بحکم اشارت  
۱۰ جنان نمود که جنید است و او جهل تن را از اهل تمکین و مشایخ مکین را  
خدمت کرده بود و فایدها گرفته و در علوم ظاهر و باطن بکمال و در  
مجاهد و تقوی بغایت درجه و صحبت محاسبی و سری یافته و گفت بیری  
بنزدیک من آمد و سخن باکیزه می گفت و شیرین سخن و خوش زبان  
بود و خاطری نیکو داشت و گفت هر خاطری که شمارا در آید با من  
۱۵ بگوئید مسروق گفت مرا در خاطر آمد که او جهود است و این خاطر  
از من نمی رفت با جرّی گفتم او را این موافق نیامد گفتم البته با وی  
بخواهم گفت بس او را گفت که تو گفته که هر خاطر که شمارا در آید با  
من بگوئید اکنون مرا چنین در خاطر آمد که تو جهودی ساعتی سر در  
پیش افکند بس گفت راست گفتمی و شهادت آورد آنگاه گفت همه دینها  
۲۰ و مذهبها ننگه کردم گفتم اگر با هیچ قوم چیزی است با این قوم است  
بنزدیک شما آمدم تا بیازمایم شمارا بر حق یافتم و سخن اوست که هر که  
بغیر خدای شاذ شود شاذی او بجمله اندوه بود و هر کرا در خدمت  
خداوند انس نباشد انس وی بجمله وحشت بود و هر ک در خواطر دل  
۲۴ با خدای تعالی مراقبت بجای آرد خدای تعالی او را در حرکات جوارح

معصوم دارد و گفت هرک محصن شود در تقوی آسان گردد بروی  
اعراض از دنیا و گفت تقوی آنست که بگوشه چشم بلذات دنیا باز ننگری  
و بدل در آن تفکر نکنی و گفت بزرگ داشتن حرمت مومن از بزرگ داشتن  
حرمت خداوند بود و بجزمت بند بجهل حقیقت تقوی رسد و گفت در  
باطل نگرستن معرفت حق از دل بیزد و گفت هرکرا مودت حق بود  
کس برو غالب نتواند شد و گفت دنیا را بوحشت داغ کرده اند تا انس  
مطیعان خدای بخدای بود نه بدنیای و گفت خوف بی باید که خوف پیش  
از رجاست که حق تعالی بهشت را بیافرید و دوزخ و هیچ بهشت نتواند  
رسید تا بدوزخ گذر نکند و گفت بیشتر چیزی که عارفان از آن بترسند  
۱۰ خوف از فوت حق بود و گفت درخت معرفت را آب فکریت دهند و  
درخت غفلت را آب جهل و درخت توبه را آب ندامت و درخت محبت را  
آب موافقت و گفت هرگاه که طبع معرفت داری و بیش از آن درجه  
انابت محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادت طلب  
کنی بیش از درست کردن مقام توبه در میدان غفلت باشی و گفت زهد  
۱۵ آنست که جز خدای هیچ سببی بروی پادشاه نگردد و گفت تا تو از شکم  
مادر بیرون آندی در خراب کردن عمر خودی رحمة الله علیه

### ذکر عبد الله مغربی قدس الله روحه العزیز

آن شیخ ملت آن قطب دولت آن زین اصحاب آن رکن ارباب آن صحیح  
مشرق پثری عبد الله مغربی رحمة الله علیه استاذ مشایخ بود و از قدماء  
۲۰ کبار و استاذ اولیا و اعتماد اصفیا بود و خوب ولایتی داشت و در  
تربیت کردن سرید آیتی بود و حرمت او در دها بسیار است و خطر  
بی شمار و در توکل و تجرید ظاهر و باطن کسی را قدم او نبود و این دو  
۲۲ ابرهیم که ازو خاسته اند خود شرح دهند کمال او بس انسد یکی ابرهیم

شَیْبَان و دوم ابرهیم خواصّ رحمہما اللہ و او پیر این هر دو بوزہ است  
 و اورا کلماتی رفیع است و عمر او صد و بیست سال بود و کارہاء او  
 عجب بود و هیچیزی کہ دست آدی بدان رسیدہ بوزی نخوردی مگر بیخ  
 گیاه کہ آن خوردی و مردان او هر جا کی بیخ گیاه یافتندی بیش او  
 بردندی تا بقدر حاجت بکار بردی و ازین جنس عادت کرده بود و  
 بیوستہ سفر کردی و یاران باوی بوزندی و دایم احرام داشتی چون از  
 احرام بیرون آمدی باز احرام گرفتی و هرگز جامہ او شوخنگن نشدی و  
 موی او نبالیدی نقلست کہ گفت سرائی از مادر میراث یافتم بہ بچاہ دینار  
 بفروختم و بر میان بستم و روی بیادیه نهادم عربی بمن رسید گفت چه  
 ۱۰ داری گفتم بچاہ دینار گفت بیار بوی دادم بگشاد و بدید و بمن باز داد  
 بس شتر بخوابانید و مرا گفت بر نشین گفتم ترا چه رسید است گفت مرا  
 از راستی تو دل بُر از مہر شد با من بیخ آمد مدتی در صحبت من بود  
 و از اولیاء حق شد نقلست کہ گفت یکبار در بادیه ی رفتم غلای دیدم  
 تر و نازہ بی زاد و راحلہ گفتم ای آزاد مرد بی زاد و راحلہ کجا ی روی  
 ۱۵ گفت جب و راست نگہ کن تا جز خدای هیچ ی بینی نقلست کہ او چہار  
 بسر داشت هر یکی را بیشہ آموخت گفتند این چه لایق حال ایشانست  
 گفت کسی در آموزم تا بعد از وفات من بسبب آنک من بسر فلان ام  
 جگر صدیقان نخورند و در وقت حاجت کسی کنند و گفت فاضلترین  
 اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هرک دعوی بندگی کند و  
 ۲۰ اورا هنوز مرادی مانہ باشد دروغزن است کہ دعوی بندگی از کسی  
 درست آید کہ از مرادات خویش فانی گردد و بمراد خداوند باقی شود  
 و نام او آن بود کی خداوندش نہادہ بود و نعت او آن بود کہ بہرج  
 اورا بخوانند او از بندگی جواب دہد و اورا نہ اسم بود و نہ رسم و نہ  
 جواب و گفت خوارترین مردمان درویشی بود کجا توانگران مہانت کند  
 ۲۵ و عظیمترین خلق را تواضع کند و گفت درویشان راضی امینان خدای

اند در زمین و محبت خدای اند بر بندگان و ببرکت ایشان بلا از خلق منقطع گردد و گفت درویشی که از دنیا احتراز کرده است اگرچه هیچ عمل از اعمال فضایل نمی کند يك ذره ازو فاضلتر از متعبدان مجتهد و گفت هرگز منصف تر از دنیا ندیدم که تا اورا خدمت کنی ترا خدمت کند و چون ترك گیری او نیز ترك تو گیرد و گفت زبرك نیست کسی الا این طایفه که همه سوخته اند بسبب زندگی خویش و بسبب آنک یافته اند وفات او بطور سینا بود و هم آنجا دفن کردند رحمة الله علیه رحمة واسعة

### ذکر ابو علی جوزجانی قدس الله روحه العزیز

آن عمده اولیا آن زبده اصفیا آن مقبول بامامت آن مخصوص بکرامت آن  
 ۱۰ شیخ بنهانی ابو علی جوزجانی رحمة الله علیه از کبار مشایخ و از جوانمردان طریقت بود و در مجاهده بکمال و اورا نصایف است در معاملات معتبر و مشهور و کلماتی مقبول و مذکور و مرید حکیم ترمذی بود و سخن اوست که فرارگاه خلق میدان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان چنانست که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن شان  
 ۱۵ بر اسرار و مکاشفات و گفت سه چیز از عقد توحید است خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترك گناه است بسبب وعید دیدن و زیادتی رجا از عمل صالح بود بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن بس خایف هیچ نیاساید از هرب و راجی هیچ نیاساید از طلب و محبت هیچ نیاساید از طرب بذکر محبوب بس خوف  
 ۲۰ ناری منور است و رجا نوری منور و محبت نور الانوارست و گفت از علامت سعادت آن بود که بر بند طاعت آسان بود گزاردن و موافقت کردن سنت در افعال برو دشوار نبود و محبت اهل صلاح بود و با برادران نیکو خوی بود و در راه خلق چیزی بذل تواند کرد و بکار  
 ۲۴ مسلمانان قیام تواند کرد و مراعات اوقات خویش تواند کردن

و گفت بذیخت کسی است که معاصی ظاهر گرداند که بر وی فراموش گردانیده است و گفت ولی ان بود که از حال خود فانی بود و بمشاهدت حق باقی بود و حق تعالی متولی اعمال او بود و او را بخود هیچ اختیار نبود و با غیرش فرار نبود و گفت عارف آنست که جمله دل خویش بولی داده باشد و تن بخلق و گفت گمان نیکو بردن بخدای غایت معرفت بود بحق و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت بود بنفس و گفت هرکه ملازمت کند بر درگاه مولی بعد از لزوم چه بود بجز از در گشادن و هرکه صبر کند بر خدای بعد از صبر چه بود جز وصول بحق و گفت صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد و خدای استقامت ۱۰ و گفت رضا سرای عبودیت است و صبر در وی و تفویض خانه وی و مرگ بر در است و فراغت در سرای و راحت در خانه و گفت بخل سه حرفست با و آن بلاست و خا و آن خسران و لام و آن لوم است بس بخیلی بلائی است بر نفس خویش خاسری است در نفاق خویش و ملوی است در بخل خویش رحمة الله علیه

### ذکر ابو بکر کتّانی قدس الله روحه العزیز

۱۵

آن صاحب مقام استقامت آن عالی همت امامت آن شیع عالم توفیق آن رکن کعبه تحقیق آن قبله روحانی شیخ ابو بکر کتّانی رحمة الله علیه شیخ مکه بود و پیر زمانه بود و در ورع و تقوی و زهد و معرفت بگانه بود و از کبار مشایخ حجاز بود و در طریقت صاحب تصنیف و صاحب تمکین و در ولایت ۲۰ صاحب مقام و در فراست صاحب عمل و در مجاهدت و ریاضت سخت بزرگوار و در انواع علوم کامل خاصه در علم حقایق و معرفت صحبت جنید و ابو سعید خزاز و نوری یافته بود و او را چراغ حرم گفتند و در ۲۲ مکه مجاور بود تا وقت وفات و اوّل شب تا آخر نماز کردی و قرآن

ختم کردی و در طواف دوازده هزار ختم قرآن کرده بود و سی سال در  
 حرم بزرگ ناودان نشسته بود که درین سی سال در شبانروزی یکبار طهارت  
 نازه کردی و درین مدت خواب نکرد و در ابتدا دستوری از مادر  
 خواست که بچرخ روز گفت چون در بادیه شدم حالتی در من بدید آمد  
 که موجب غسل بود با خود گفتم مگر بشرط نیامده ام باز گفتم چون  
 بدر خانه رسیدم مادر در بس در نشسته بود بانظار من گفتم ای مادر  
 نه اجازت داده بودی گفت بلی اما خانه را بی تو نمی توانستم دید تا تو  
 رفته اینجا نشسته ام و نیت کرده بودم تا باز نیائی بر نخیزم بس چون مادر  
 وفات کرد روی در بادیه نهادم گفتم در بادیه بودم درویشی را دیدم  
 ۱۰ مرده وی خندید گفتم تو مرده وی خندی گفت محبت خدای چنین  
 بود بو الحسن مزین گفتم بیادیه فرو شدم بی زاد و راحله چون بکنار  
 حوضی رسیدم بنشستم و با خود گفتم بادیه برینم بی زاد و راحله یکی را  
 دیدم که بانگ بر من زد که ای حجاج لا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالْأَبْطِلِ نگاه  
 کردم کنائی را دیدم توبه کردم و بخدای باز گفتم و گفتم مرا اندکی غبار  
 ۱۵ بود در دل با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نه بجهت چیزی دیگر  
 بلك بجهت آنک رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود لا فتی الا علی  
 شرط فتوت آن بودی که اگرچه معاویه بر باطل بود و او بر حق کار  
 بوی باز گذاشتی تا جندان خون ریخته نشدی و گفتم میان مرده و صفا  
 خانه داشتم در آنجا مصطفی را علیه السلام بخواب دیدم با یاران او رضوان  
 ۲۰ الله علیهم اجمعین که در آمدی و مرا در کنار گرفتی بس اشارت کرد  
 بابو بکر کی او کیست گفتم ابو بکر بس بعتر اشارت کرد گفتم عمر بس  
 اشارت کرد بعثمان گفتم عثمان بس اشارت کرد به علی من شرم داشتم  
 بسبب آن غبار بس سید علیه السلام مرا با علی برادری داد تا یکدیگر  
 در کنار گرفتیم بس ایشان برفتند من و علی بماندیم علی رضی الله عنه مرا  
 ۲۵ گفت بیا تا بکوه بوقییس رویم بسر کوه رفتیم و نظاره کعبه کردیم چون

بینار شدم خود را بر کوه ابو قیس دیدم ذره از آن غبار در دلم نمانده بود  
 و گفتم یکی با من صحبت می داشت و عظیم بر من ثقیلی بود از وی چیزی  
 بوی بخشیدم آن ثقل زایل نشد او را بخانه بردم و گفتم بای بر روی  
 من نه می نهاد الحاح کردم تا بای بنهاد بر روی من و می داشت  
 چندانی ثقل زایل شد و بدوستی بدل گشت مرا دوپست درم  
 از وجه حلال فتوح شده بود بیش او بردم و بسر کناره سجاده او نهادم  
 گفتم در وجه خود صرف کن بگوشه چشم در من نگریست و گفتم من  
 این وقت را بهفتاد هزار دینار خریتم ام نو میخواهی که مرا بدین غره کنی  
 بس برخاست و سجاده برفشاند و برفت هرگز چون عز او و ذل خود  
 ندیدم که آن ساعت که آن درمها می دیدم نقلت کی مریدی داشت  
 مگر در حال نزع بود چشم باز کرد و در کعبه نگرید اشترے برسید و  
 لکذی زد و چشمش بیرون انداخت در حال بسر شیخ ندا کردند که درین  
 حالت ارادت غیبی و مکاشفات حقیقی بدو فرو می آمد و او بکعبه نگریست  
 ادبش کردند که در حضور ربّ البیت نظاره بیت کردن روا نبود  
 نقل است که روزی بیری نورانی ردا بر افکند با شکوه از باب بنی شبیه  
 در آمد و بیش کتانی رفت و او سر فرو کشید بود و گفتم بعد از سلام  
 که ای شیخ چرا بمقام ابرهیم نروی که بیری بزرگ آمد است و اخبار عالی  
 روایت می کند تا سماع کنی کتانی سر بر آورد و گفتم ای شیخ از کعبه  
 روایت می کند گفت از عبد الله بن معمر از زهرے از ابو هریره از  
 پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم گفتم ای شیخ دراز اسنادی آوردی  
 هرچه ایشان آنجا با اسناد خبر می گویند ما اینجا بی اسناد می شنویم بپر گفتم  
 از که می شنوی گفت حدیثی قلبی عن ربی جلّ جلاله دلم از خدای می  
 شنود بپر گفتم چه دلیل داری بدین سخن گفتم دلیل آن دارم که دلم  
 می گویند که تو خضری خضر علیه السلام گفتم تا آن وقت می بنداشتم  
 که خدایا هیچ ولی نیست که من او را نشانم تا ابو بکر کتانی را دیدم که

من اورا نشناختم و او مرا شناخت دانستم کی خدایرا دوستان اند که  
 مرا شناسند و من ایشانرا نشناسم نقلست که وقتی در نماز بود طرّاری پیامد  
 و ردا از کف شیخ باز کرد و بی بازار برد تا بفروشد در حال دستش  
 خشک شد اورا گفتند مصلحت تو آنست که باز بری بخدمت شیخ و  
 شفاعت کنی تا دعا کند باشد که خدای تعالی دستت باز دهد طرّار باز  
 آمد و شیخ همچنان در نماز بود و ردا در کف شیخ داد و بنشست تا شیخ  
 از نماز فارغ شد در قدمها او افتاد و عذری خواست و زاری می کرد  
 حال بگفت شیخ گفت بعزّه و جلال خدای که نه از بردن خبر دارم و  
 نه از آوردن بس گفت الهی او برده باز آورد آنج ازوسته باز ده در  
 ۱۰ حال دستش نیک شد نقلست که گفت جوانی بخواب دیدم بغایت صاحب  
 جمال گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا باشی گفت در دل اندوهگنان  
 بس نگه کردم زنی سیاه دیدم بغایت زشت گفتم تو کیستی گفت خند و  
 نشاط و خوش دلی گفتم کجا باشی گفت در دل غافلان و اهل نشاط  
 چون بیدار شدم نیت کردم که هرگز نخندم مگر بر من غلبه کند و گفت  
 ۱۵ در شی بخاه و یکبار بیغمبر را علیه السلام بخواب دیدم و مسایل پرسیدم  
 و گفت شی بیغمبر را علیه السلام بخواب دیدم گفتم چه دعا کنم تا حق  
 تعالی دل مرا نیراند گفت هر روزی جهل بار بگوی بصدق یا حی یا  
 قیوم یا لا اله الا انت اسألك ان تُحیی فی بنور معرفتك ابداً و گفت  
 درویشی بنزدیک من آمد و می گریست و گفت ده روز است تا گرسنه  
 ۲۰ ام با بعضی یاران از گرسنگی شکایت کردم بس بی بازار شدم درمی یافتم در  
 راه که بر آن نوشته بود که خدای بگرسنگی تو عالم نیست که شکایت می  
 کنی و گفت که یکی از وی وصیت خواست گفت چنانک فردا خدای  
 تعالی ترا خواهد بود تو امروز اورا باش و گفت انس بمخلوق عقوبت  
 ۲۴ است و قرب اهل دنیا معصیت و با ایشان میل کردن مذلت و گفت



زاهد آن باشد که هیچ نیابد و دلش شاذ بود بنا یافتن آن و جدّ و جهد لازم گیرد و احتمال ذلّ کند بصبر و راضی باشد بدین نا ببرد و گفت تصوّف همه خلق است هرکرا خلق بیشتر تصوّف بیشتر و گفت فراست ییذا شدن یقین است و دیدار غیب و آن از اثر ایمان است و گفت محبت ایشار است برای محبوب و گفت تصوّف صفة است و مشاهده و گفت صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جنایت بود که از آن استغفار باید کرد و گفت استغفار توبه است و توبه اسی است جامع شش چیز را اول بشیانی بر آنچه گذشته باشد دوم عزم کردن بدانک بیش بگناه رجوع نکند سوم بگزاردن هر فریضه که میان او و خدای است چهارم ادا کند مظالم خلق را پنجم بگذارد هر گوشت و پوست و شحم که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت بچشاند جنانک حلاوت معصیت جشانیک است و گفت اول وجد حأو است و مبانه مرّ و آخر سئم و گفت توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین و گفت عبادت هفتاد و دو باب است هفتاد و یک در حیا است از خدای تعالی <sup>۱۵</sup> و گفت علم بخدای تمامتر از عبادت خدا بیرا و گفت طعامی مشنهی لقمه است از ذکر خدای در دهان یقین که در حالت توحید آن لقمه را از مایه رضا بر گرفته باشد با گمان نیکو بکرامت حق و گفت هرگز بندگان را زبان بدعا گشاده نکند و بعدر خواستن مشغول نگرداند تا در مغفرت گشاده نکند و گفت چون افتقار بخدای درست شود عنایت درست شود <sup>۲۰</sup> از جهت آنک این دو حالت تمام نشود مگر بیکدیگر و گفت دردی بوقت انتباه از غفلت و انقطاعی از حظّ نفسانی و لرزیدن از بیم قطعیت فاضلتر از عبادت انس و جنّ و گفت اعمال جامه بندگیست هرک او را خدای تعالی وقت قسمت از رحمت دور کرد امروز عمل را ترك گیرد و <sup>۲۴</sup> هرکرا نزدیک گردانید بر اعمال ملازمت کند و چون بیشه گیرد و گفت